

خودشناسی در قرآن

سوره حجر، آیه ۶

استاد حسین نوروزی

جلسه ۶ (۱۱ دی ۱۴۰۰)

« وَ قَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ لَوْ مَا تَأْتِينَا بِالْمَلَائِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ »

گفتند: «ای کسی که قرآن بر او نازل شده است، تو به یقین دیوانه هستی؛ اگر راست می‌گویی چرا فرشته‌ها را نزد ما نمی‌آوری.»

در ابتدای آیه عنوان می‌کند که قرآن، بیان مبین است. پیامبر، قرآن را آورده و خداوند متعال بر او بیان مبین نازل کرده است. در این‌جا از قرآن به «ذکر» تعبیر شده است. نام دیگر قرآن ذکر است. ذکر را بر پیامبر نازل فرموده است. مردم چه می‌گویند؟ «قَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ» ای کسی که ذکر یا قرآن بر تو نازل شده است. شما به مدد آیات بعدی حالت تمسخر و خنده را ضمیمه کنید که پیامبر خدا بیان مبین و ذکر آورده است و مردم همراه با تمسخر و خنده به او می‌گویند: «إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ» «تو دیوانه هستی که می‌گویی: «قرآن بر تو نازل شده است. اگر راست می‌گویی ملائکه‌ای را که قرآن را بر تو نازل کرده‌اند به ما نشان بده تا ببینیم.» «لَوْ مَا تَأْتِينَا بِالْمَلَائِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ» اگر راست می‌گویی چرا آن‌ها را به ما نشان نمی‌دهی؟ در آیه اول این سوره آمده است: «تلك آيات الكتاب و القرآن المبين» در مقابل حقایقی که بر پیامبر نازل شده و تماماً ذکر است، برخورد مردم با پیامبر این است که: «تو دیوانه هستی!!» ما برای فهمیدن ماجرا، باید اول بتوانیم خودمان را جای آن مردم بگذاریم تا ببینیم چه اتفاقی افتاده است. شخصی آمده است و ادعا می‌کند: «جبرئیل پیش من می‌آید و از ناحیه خدا آیات قرآن را بر من نازل می‌کند! من پیغمبر خدا هستم.» مردم هم به او می‌گویند: «تو دیوانه هستی»

چگونه مردم به چنین شخصی که چنین ادعایی کرده است از همان اول کار که به او می‌رسند می‌گویند: «تو دیوانه هستی؟!» چرا چیز دیگری نگفتند؟! معلوم می‌شود وجه مشترکی وجود دارد. خوب دقت کنید! وجه مشترکی بین کسانی که ادعا می‌کنند با دیوانگان وجود دارد؛ چه این مدعیان مثل پیامبران راست‌گو باشند و چه دروغ‌گو! ظاهرشان از نوع ادعایی است که با جنون و دیوانگی سازگاری دارد. یعنی خلاف فهم عرفی و عمومی جامعه حرف می‌زنید؛ ادعا می‌کنید با یک جای غیبی ارتباط دارید. مردم می‌گویند: «کجا هستند آن ملائکه‌ای که این آیات را آوردند و بر تو نازل کردند؟ آن‌ها را به ما نشان بده.»

پیامبر می‌گوید: «نمی‌توانید آن‌ها را ببینید! فقط من می‌بینم!» گویا این ماجرا سابقه هم داشته است. کسانی که دیوانه می‌شدند چنین ادعایی می‌کردند. دیوانه یعنی انسانی که دچار توهم شده است. چیزهایی را می‌بیند که خیال می‌کند واقعی است. می‌گوید: «من با خدا یا ملائکه خدا در ارتباط بودم. من مأمور خدا هستم. خدا به من وحی کرده است. خدا به من مطالبی را گفته است و من مأمورم آن‌را به شما منتقل کنم.» چنین شخصی با دیوانه‌ها اشتراک دارد. همین الان هم نمونه‌های زیادی از این موارد وجود دارد. روان‌شناس‌ها و روان‌پزشک‌ها با انواع و اقسام بیماری‌ها مواجه می‌شوند که به چنین مواردی منتهی می‌شود و به چنین افرادی، مجنون، دیوانه و روانی می‌گویند. اگر در میان مدعیان دروغین بگردید می‌بینید موارد بسیار زیادی با اسامی مختلف وجود دارد. هر کس برای خود ادعایی کرده است؛ هر دیوانه و مجنونی برای خود حرف‌هایی می‌زند و برای خود مریدانی هم پیدا کرده است.

«متاع کفر و دین بی مشتری نیست

گروهی این؛ گروهی آن؛ پسندند.»

بالاخره یک عده هم دور او جمع می‌شوند. این مردم هم سابقه چنین چیزی را داشتند. کسانی که دیوانه می‌شدند، ادعای پیغمبری، ارتباط با خدا و فرشتگان و دریافت وحی می‌کردند. به پیغمبر خدا هم که رسیدند با این‌که مدعی راستین بود؛ همین حرف را زدند؛ گفتند: «انک لمجنون» «تو هم که مثل همان‌ها هستی. یک مجنون و دیوانه به مجنون‌ها و دیوانه‌های دیگر اضافه شد!» هرچند باب پیغمبری بسته شده است و دیگر پیغمبر جدیدی نمی‌آید، باز عده‌ای هستند که مدعی شده‌اند و می‌شوند؛ اما امامت هنوز هست این یک مسأله جدی و مهمی است که اگر کسی مدعی امامت شد و گفت: «مگر شما منتظر امام زمان نیستید؟ من امام زمان هستم؛ آمده‌ام که جهان را پر از عدل و داد کنم. به من ایمان بیاورید» خودمان را جای آن مردمی بگذاریم که وقتی پیامبر آمد و گفت: «به من وحی می‌شود» اگر ما بودیم چه کار می‌کردیم؟ چه برخوردی می‌کردیم؟ چه می‌گفتیم؟ قرآن می‌فرماید: «آن‌ها گفتند: تو دیوانه هستی!» الان ما هم به کسانی که از این قبیل ادعاها می‌کنند، همین حرف را می‌زنیم. هر کس الان بیاید و بگوید: «من امام زمان هستم» می‌گوییم: «تو دیوانه هستی! خدا تو را شفا بدهد!» یا حتی اگر کسی بیاید و بگوید: «من نائب خاص امام زمان هستم! امام زمان، من را می‌بیند؛ من هم او را می‌بینم؛ با هم دیگر می‌نشینیم غذا می‌خوریم؛ سر یک سفره هستیم؛ من نماینده او هستم. به من باید ایمان بیاورید. من پیش‌قراول او هستم؛ قبل از حضرت، ظهور کرده‌ام!» می‌گوییم: «خب یک دیوانه به دیوانه‌ها اضافه شد. تکلیف روان‌پزشک‌ها سنگین‌تر شد. این هم حالا باید درمان بشود البته اگر قابل‌درمان باشد!»

حالا فرض کنید که خود واقعی امام زمان علیه الصلاة والسلام تشریف بیاورد. ما با حضرت چه برخوردی می‌کنیم؟ از کجا می‌خواهیم بفهمیم که خود حضرت است و دروغ نمی‌گوید؟ همین مشکلی که مردم زمان پیامبر داشته‌اند؛ وقتی پیامبر آمد، وحی و قرآن به او نازل شد، مردم با پیامبر مواجه شدند به او نگاه کردند و گفتند: «چه می‌گویی؟ قرآن توسط ملائکه به تو نازل شده است؟» پیامبر گفت: «بله!» همه خندیدند و او را مسخره کردند. آیه صریح قرآن است که مردم گفتند: «انک لمجنون» «تو دیوانه هستی! دنبال کار خودت برو!»

اگر به مدعی دروغین ایمان بیاوریم، کار خیلی خراب می‌شود. آدم که نباید به مدعی دروغین ایمان بیاورد. باید به او بگوید: «تو دیوانه هستی!» اگر به مدعی راستین که خود پیامبر، امام و نایب او که واقعی است، ایمان نیاورید و بگویید: «دروغ می‌گویی! تو مجنون و دیوانه هستی» باز کار خراب می‌شود. همین می‌شود که قرآن می‌گوید: «آن‌ها به پیامبر ایمان نیاوردند.»

خداوند در قرآن می‌فرماید: «من این قرآن را بر پیامبرم نازل کردم اما شما ایمان نمی‌آوردید؟!» خیلی جالب است که خدا از مردم انتظار دارد که نقل‌قولی را که پیامبر دارد از خدا می‌کند قبول کنند. به پیامبر خدا می‌گویند: «تو دیوانه هستی! چه می‌گویی که قرآن به تو نازل شده است؟!» بعد همین پیامبری که به او دیوانه می‌گویند؛ آیه بعدی را می‌خواند که: «انا نحن نزلنا الذکر» از قول خدا می‌گوید: «من این ذکر و قرآن را بر پیامبر نازل کردم.» «و انا له الحافظون» «خودم هم آن‌را حفظ می‌کنم.» خدا انتظار دارد از مردم که حرف خدا را از زبان این پیامبر بپذیرند و قبول کنند. هر طوری حساب می‌کنیم، می‌بینیم جور در نمی‌آید. وقتی پیامبرش را قبول نداریم. وقتی از قول خدایی نقل کند که خدا گفته است: «من را به پیامبری قبول کنید» خبر معلوم است که این حرف را هم قبول نمی‌کنیم. می‌گوییم: «خب داری از خودت درمی‌آوری» اگر دیدیم که جور در نمی‌آید، معلوم می‌شود هنوز خدا را نشناخته‌ایم. ما تصور می‌کنیم خدا مثل آدم است که در جایی، کره‌ای یا کهکشان زندگی می‌کند. ملائکه هم از همین آسمان می‌آیند؛ مثلاً جبرئیل هم کسی مثل یکی از ما است، منتها او بال دارد اما ما بال نداریم. خدا در آن کهکشان نشسته است و ملائکه و جبرئیل را می‌فرستد. جبرئیل هم بال‌بال می‌زند و پیش پیغمبر می‌آید و بر او نازل می‌شود. نازل به معنای پایین آمدن است پس جبرئیل، بالا بوده است؛ اما این بالا، کجاست؟ برویم در آسمان‌ها بگردیم ببینیم بالا کجاست. منظور این بالا و این آسمان نیست. منظور خدا و ملائکه‌ای نیست که ما تا حالا در ذهن خودمان و در عالم بچگی تصور می‌کردیم. هیچ یک از این‌ها نیست.

اگر این‌ها باشد، این آیه بی‌ربط و خیلی غلط می‌شود. وقتی هنوز به پیغمبر خود ایمان نیاوردید، چگونه حرف خدا را از قول پیغمبر قبول می‌کنید؟! قبول نمی‌کنید. پس نعوذ بالله خداوند در این‌جا کار لغو انجام داده است که به پیغمبر خود می‌گوید: «بگو من قرآن را نازل کردم!»

با مدعیان امام زمان باید چه برخوردی کنیم؟ از کجا بفهمیم این خود امام زمان است؟ در این‌جا خداوند متعال به ما آموزش می‌دهد و می‌گوید: «از خودم بپرسید!» مگر او نمی‌گوید که: «من پیغمبر خدا هستم! آیا واقعاً می‌خواهی بفهمی که پیغمبر خداست = از خودم بپرس. من او را فرستادم پس از من باید بپرسی که: «ای خدا! آیا این شخص، پیغمبر تو است؟ بی‌خودی هم زود نگو: «این شخص، دیوانه است. آیا تو آمدی از من بپرسی؟ آیا من جواب دادم که او را نفرستاده‌ام که می‌گویی او دیوانه است؟ شاید من واقعاً او را فرستاده‌ام و پیغمبر من است. چرا نیامدی از خودم بپرسی؟!» «انا نحن نزلنا الذکر» من خودم او را فرستادم «و انا له الحافظون» در این‌جا خدا خود را نشان می‌دهد. به چه کسی نشان می‌دهد؟ به کسی که می‌تواند با خدا ارتباط برقرار کند و از او بپرسد.

اگر الان کسی این حرف‌ها را به ما بزند، همین کسانی که گفتیم ادعای پیغمبری می‌کنند. چه برخوردی می‌کنید؟ شما می‌خواهید ببینید که آیا این شخص واقعاً پیغمبر خدا است؟! کاری ندارد؛ می‌رویم از خدا می‌پرسیم. می‌گوییم: «آیا این شخص که فرستادی پیغمبر تو است؟» البته این حرف برای ما عجیب است. می‌گوییم: «یعنی چه؟ مگر می‌شود از خدا چیزی پرسید؟ مگر ما اصلاً خدا داریم که برویم از او چیزی بپرسیم؟!» ببینید ما چقدر رابطه‌مان با خدا ضعیف است. چقدر این خدایی که تا حالا به او اعتقاد داشتیم و خیال می‌کردیم به او معتقد هستیم، بی‌ربط، بی‌فایده و بی‌خاصیت بوده است. می‌گویند: «خدا یک چیزی در یک جایی است.» می‌گوییم: «خُب باشد؛ به من چه ربطی دارد؟ به من چه که خدایی به این شکل وجود دارد؟ بیشتر از این هم وظیفه نداریم.» در حالی‌که باید لحظه به لحظه و آن به آن با خدا زندگی کنیم و با او در ارتباط باشیم. خدایی که به درد من نخورد و نتوانم با او ارتباط بگیرم و از او سؤال کنم و جواب بگیرم، به چه درد من می‌خورد؟ می‌گویند: «خدا، خالق ماست.» می‌گوییم: «خب خواست خالق من نباشد.» می‌گویند: «کارش خیلی درست است!» می‌گوییم: «خُب خوش به حالش باشد. به من چه ربطی دارد?!»

اگر الان شخصی بیاید و بگوید: «من از طرف فلانی آمده‌ام؛ یک میلیون تومان به من بدهید بروم فلان کار را انجام بدهم!» شما سریع تلفن همراه خود را برمی‌دارید و به آن شخص، زنگ می‌زنید: «آقای فلانی! این آقا آمده می‌گوید من از طرف شما آمده‌ام. آیا راست می‌گوید؟ آیا درست است، شما او را فرستادی؟ می‌گوید اینقدر پول بده بروم. آیا پول بدهم؟ آیا تو گفتی؟» می‌گوید: «بله! من فرستادم.» یا می‌گوید: «نه! من نفرستادم!» کاری ندارد؛ هزینه‌اش یک تماس تلفنی است. همه گیر کار ما این است

که ما نمی‌دانیم به چه شکل با خدا تماس بگیریم! اصلاً شماره تلفن خدا چند است؟! اصلاً مگر می‌شود با خدا رابطه داشت؟ اصلاً خدا به ما چه ربطی دارد؟ او خداست؛ ما هم که انسان هستیم. چه ربطی بین ما و خدا وجود دارد؟ خدا می‌فرماید: «أدعونی» من را صدا بزن! من را بخوان! با من ارتباط برقرار کن؛ زنگ بزن! «استجب لکم» من جواب تو را می‌دهم.

باز هم می‌گوییم: «یعنی چی؟ ما چگونه با خودت تماس بگیریم؟ خداوند چگونه می‌خواهد جواب ما را بدهد؟» چرا در جواب دادن به این سؤالات می‌مانیم؟ چرا این مطالب را نمی‌فهمیم؟ چون خدا و خودمان را نمی‌شناسیم. اگر امام زمان علیه السلام بخواهند تشریف بیاورند؛ شما از کجا می‌خواهید بفهمید که خود حضرت هستند؟ وقتی نمی‌توانیم بفهمیم که خود حضرت است یا مدعی دروغین است، حضرت هم نمی‌آید چون اگر بیاید شما می‌گویید: «دیوانه است؛ باید کشته شود.» می‌گیرید او را می‌کشید یا زندان می‌اندازید. او را یا روانه تیمارستان یا روانه قبرستان می‌کنید. از این سه حالت خارج نیست. اگر قرار است حضرت بیاید و این سه نتیجه وجود داشته باشد؛ حضرت نمی‌آید؛ پشت پرده غیبت می‌ماند. حضرت منتظر ماست؛ ما هم منتظر حضرت هستیم. می‌گوییم: «صبر می‌کنیم تا امام زمان بیاید.» امام زمان هم می‌گوید: «من هم منتظر هستم تا شما فهم و شعور پیدا کنید و بفهمید که فرق مدعی راستین با مدعی دروغین چیست!» امام زمان از طرف خدا نصب شده است. آیا شما کسی را خاطر جمع‌تر از خدا سراغ دارید؟ خداوند، پیغمبر و امام را نصب کرده و آن‌ها را فرستاده است. می‌گوید: «من از کجا بفهمم این پیغمبر خدا یا امام منصوب از طرف پیغمبر خداست؟» خب برو از خود خدا بپرس. آیا اصلاً می‌شود خدایی که حکیم است، کار لغو انجام بدهد؟ پیغمبر بفرستد اما ما نتوانیم با او رابطه برقرار کنیم و از او بپرسیم که: «آیا واقعاً این پیغمبر تو است یا نیست؟» نتوانیم راهی پیدا کنیم که او را قبول یا رد کنیم.

اگر نشود با خدا ارتباط برقرار کرد که این کار اصلاً لغو است. برای چه خدا این کار را می‌کند؟ همین‌طوری عده‌ای را در طول تاریخ می‌فرستد برای کاری که مبهم، مشکوک و نامعلوم است. آیا این اشخاص از طرف خدا هستند؟ با خدا هم که نمی‌شود ارتباط برقرار کرد. از خدا هم که نمی‌شود پرسید. حالا همه داریم فکر می‌کنیم که این چه خدایی است و چه نوع ارتباطی است که ما باید با خدا برقرار کنیم. ما چگونه از خدا بپرسیم؟ این چه کاری است که ما تا حالا در طول عمرمان نتوانستیم آن را انجام بدهیم؟ آیا کسی که نمی‌تواند با خدا ارتباط برقرار کند و از خدا سوال و جواب کند، می‌تواند تشخیص بدهد چه کسی پیغمبر و چه کسی امام است؟ چه کسی از طرف خدا منصوب شده است؟ قطعاً نمی‌تواند. اگر هم تشخیص بدهد و بگوید: «این پیغمبر خدا یا امام است» و هر شخص مدعی را تأیید کند، به انحراف رفته است چون قدرت تشخیص ندارد. کسی می‌تواند تشخیص بدهد که قدرت تشخیص داشته باشد.

«فَبَشِّرْ عِبَادِ، الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ»

اولوالالباب می‌توانند تشخیص بدهد. باید صاحب لب باشند تا بتوانند با خدا ارتباط برقرار کنند. اگر می‌خواهید بفهمید چیزی درست و حق یا غلط و باطل است؛ باید بدانید که آیا برای خود فهم قائل هستید یا نه؟ نمی‌گویید: «بگذار فکر و بررسی کنم! جوانب و اطراف آن را بسنجم تا به نتیجه برسم» همین الان همه ما داریم فکر می‌کنیم یعنی معتقد هستیم که حقیقتی وجود دارد و ما می‌توانیم با آن حقیقت ارتباط بگیریم و آن را درک کنیم و بفهمیم؛ حقیقت همان خدا است. مگر خدا چیزی غیر از حق است؟ خداوند چیزی نیست که در جایی نشسته باشد. ما قائل به جسمانیت خدا نیستیم که بگوییم: «خدا جسم دارد». انسان چه موجودی است؟ انسان موجودی است که حقیقت را می‌فهمد و می‌تواند آن را درک کند یعنی می‌تواند خدا را بشناسد. حالا چگونه می‌تواند خدا را بشناسد؟ با چه نوع شناختی می‌تواند این کار را انجام بدهد؟ این مسأله را باید در جای خود بحث کنیم که نوع شناخت حضوری است. باید آن را در خود پیدا کنید؛ در بیرون به دنبال آن نگرد. خدا فطرت خود را الهی قرار داده است؛ به سوی خودت رو کن.

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»

به فطرت خود رو کن؛ دین حنیف آن جاست. حقیقت دین، خود تو هستی پس به خودت مراجعه کن. فهم آن جاست. «یا ایها الذین آمنوا علیکم أنفسکم» بر شما باد خودتان! حقیقت در خودت است. تو خدا داری؛ او را پیدا کن و با او ارتباط برقرار کن. خدا به ما نزدیک است. «فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ» پاسخ کسی که من را بخواند و با من ارتباط بگیرد، می‌دهم. یعنی اگر بخواهی بفهمی، خداوند به تو فهم می‌دهد. «فانی قریب» من نزدیک هستم. تو بخواه که بفهمی.

ما تصوّر می‌کنیم خدا و فهم مقوله‌ای جدا از هم هستند در حالی که رابطه بین ما و خدا، همین فهم ماست. خداوند می‌گوید: «من به تو فهم داده‌ام که با من ارتباط بگیری و حقایق را درک کنی» حقایق را درک کنی یعنی خدا را بشناسی؛ درست و غلط؛ حق و باطل را بشناسی. تو دنبال فهم و شناخت حق باش؛ خدا هم حق را به تو نشان می‌دهد. اگر دنبال حقیقت باشی: «ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا» خدا به تو قدرت تشخیص حق و باطل را می‌دهد یعنی ارتباط با خدا برقرار می‌شود. راه آن چیست؟ راه آن، خواستن است. خداوند می‌فرماید: «انی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان» من نزدیک هستم؛ وقتی کسی من را بخواند، به او پاسخ می‌دهم. همه گرفتاری ما سر این است که ما خدا را نمی‌خوانیم؛ دنبال فهم حقیقت نیستیم. خدا را بخواه یعنی دنبال حقیقت باش و آن را بفهم. دنبال این باش که بفهمی؛ «الحكمة ضالة المؤمن» حکمت گم‌شده مؤمن است یعنی مؤمن واقعی کسی است که

دربه در دنبال حکمت، حقیقت و خدا می‌گردد. حالا ما دنبال چه چیزی هستیم؟ ما در به در دنبال پول، خانه و... می‌گردیم.

دنبال این نیستیم که چه کسی مقصر است. ممکن است افراد دیگری مقصر باشند که وضع زندگی ما را به گونه‌ای کرده‌اند که وقت نکنیم فکر کنیم. در به در دنبال چیزهای دیگری باشیم. دغدغه ما دنیا است، فهم، شعور، حقیقت، حکمت و معرفت نیست. شما دغدغه خود را معرفت و حکمت قرار بده بعد اگر با خدا رابطه برقرار نشد، بگو ما ارتباط برقرار کردیم اما نشد. خدا خود در قرآن راه را به ما نشان می‌دهد. می‌گوید: «تو به من زنگ بزن!» «اذا دعان» من را بخواه. «اجیب دعوة الداع» هر کس مرا بخواند جواب او را می‌دهم. ما به این خدا ایمان نداریم. به خودمان باور نداریم که می‌توانیم با خدا ارتباط برقرار کنیم. خدا به ما عقل، شعور و فطرت الهی داده است. همه انسان‌ها فطرت الهی یعنی خدا دارند.

کسی که حق همراه او است، خدا هم با اوست. خداوند می‌فرماید: «انی قریب» من نزدیک هستم. تو از من دور نباش؛ من را بخوان! خدا پیش ماست. ما هم باید خدا را بخواهیم یعنی دنبال فهم حقیقت باشیم. دغدغه اصلی ما باید همین باشد. آیا امکان دارد که دچار خطا، اشتباه و انحراف بشویم؟ خداوند می‌گوید: «اجیب» من جواب تو را می‌دهم؛ نمی‌گذارم منحرف و گمراه بشوی. اگر کسی خدا را بخواند و در عین حال نفهمد، این نباید خدا باشد؛ در این خدا باید شک کنید. خدایی که می‌گوید: «من جواب می‌دهم.» نمی‌توانید در این خدا شک کنید. پس معلوم می‌شود ما خدا را نخوانده‌ایم. ما دنبال حق نیستیم. نه این که دنبال حق نیستیم بلکه حقیقت را به خاطر دنیا می‌خواهیم. می‌گوییم: «برویم حق خودمان را بگیریم!» دنیا را برای حقیقت نمی‌خواهیم. خدا به ما فهم داده است و می‌فهمیم. شخصی ادعا کرده است که: «پیغمبر خدا هستم.» پیغمبر خدا هستی؟ بسم الله الان با خدا تماس می‌گیرم و از او می‌پرسم!»

برو در درون خود فکر کن. به خدا مراجعه کن. بالا برو یعنی در درون، جان و فطرت خود برو. سرشاخه‌های یک درخت بالاست اما ریشه‌اش کجاست؟ پایین است. جایگاه کدام‌شان بالاتر است؟ جایگاه ریشه مهم‌تر و بالاتر است یا شاخه‌ها؟ جایگاه ریشه بالاست. می‌گویی: «ریشه پایین است اما سرشاخه‌ها بالاتر هستند.» نه! همان چیزی که پایین است، در جایگاه بالا قرار دارد؛ همان اصل و ریشه است. اگر ریشه نباشد درخت خشک می‌شود؛ تمام شاخه‌ها و میوه‌های آن از بین می‌رود. هیچ چیز باقی نمی‌ماند. بنابراین جایگاه ریشه بالاتر است. بالا برو؛ به ریشه‌ها مراجعه کن. پیش خود خدا برو. یعنی در درون خود عمیق شو! خود را پیدا کن. با فطرت الهی که داری، برو از خدای خود بپرس.

بینی و بین الله! خدایی و صادقانه هیچ خواسته‌ی هم جز این نداشته باش که حقیقت را درک کنی. همه منافع دنیایی را کنار بگذار. بگو: «اگر این شخص واقعاً پیغمبر خدا باشد، من ایمان می‌آورم و

تسلیم می‌شوم. هیچ چیز دیگری غیر از این نمی‌خواهم.» فقط همین را بگو! بعد می‌بینی که می‌توانی بفهمی. می‌گویی: «شما پیغمبر خدا هستید، حرف بزن ببینم چه می‌گویی؟ چه می‌خواهی؟ بگو چه پیامی از طرف خدا داری؟» به پیامی که می‌آورد خوب گوش کنید و آن را به فطرت و خدا ارجاع بدهید. وقتی من خدا دارم پس پیغمبر هم خدا دارد، او از طرف خدا آمده است. خدا پیش خودم است، از خدا بپرسید و در خود عمیق شوید: «خدایا! آیا تو این شخص را فرستادی؟ آیا این حرف می‌تواند درست باشد؟ آیا این حرف تو است؟ آیا حرف‌هایش با حرف‌های تو جور در می‌آید؟» کاری ندارد ببین از شما چه می‌خواهد؟ ببین با شما چه کار دارد؟ می‌گوید: «بیا فدای من بشو» یا می‌گوید: «بیا من فدای تو بشوم»

به خودت مراجعه کن ببین آیا می‌فهمی یا نه؟! ببین آیا خدا داری یا نداری؟! اگر می‌فهمی یعنی خدا داری. اگر به خدا مراجعه کردی، حقیقت را درک می‌فهمی. اگر کسی ادعا کند: «من امام زمان یا نایب خاص امام زمان هستم.» به او می‌گویی: «چه می‌خواهی؟ امام زمان هستی خُب مبارکت باشد!! به ما چه ربطی دارد؟! خوش به حالت باشد. ما که امام زمان نیستیم!! اگر به من خبر می‌دادی که من امام زمان شده‌ام از تو تشکر می‌کردم. آمدی می‌گویی: «خودم امام زمان هستم!» چی به ما می‌ماسد؟ اگر گفت: «من امام زمان هستم و تو باید فدای من بشوی!» کمی فکر کن ببین آیا جور درمی‌آید؟ این امام زمانی که به من می‌گوید باید فدای من بشوی، آیا می‌تواند امام زمان باشد؟ اگر گفت: «آمده‌ام که فدای تو بشوم!»

«بَذَلْ مُهَجَّتَهُ فَيْكَ لَيْسَتْ نَقْدَ عِبَادِكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَخَيْرَةُ الصَّلَاةِ»

آمده‌ام که تو را نجات بدهم و به داد تو برسم» مدعیان دروغین همین حرف را می‌زنند اما یک کار دیگر هم می‌کنند و می‌گویند: «آمده‌ام تو را نجات بدهم اگر می‌خواهید که نجات پیدا کنید» دیگر بیشتر از این نمی‌شود مطلب را باز کرد. فایده ندارد چون شما یا خدا دارید یا ندارید. اگر خدا دارید که همه ما خدا داریم. یا به خدا مراجعه می‌کنید یا نمی‌کنید؛ یا فهم دارید یا ندارید. منظور این است زمانی که به خدا مراجعه می‌کنید، خودتان می‌فهمید. یا فهم دارید که تشخیص بدهید یا فهم ندارید که تشخیص بدهید. اگر فهم دارید، خودتان می‌فهمید؛ می‌گویید: «این حقه‌باز است» یا می‌گویید: «این خودش است.» خدا دارید می‌توانید از خود خدا بپرسید؛ خودش دارد جواب می‌دهد. اما اگر فهم ندارید یعنی با خدا رابطه ندارید، هر چه هم که من بگویم و هر نشانه و علامت بیرونی به شما بدهم، هیچ فایده‌ای ندارد.

فهم و خدا کلیشه‌ای نیست که کلیشه‌ای بیندازیم و بگوییم: «خدا این است! هر موقع خواستی بفهمی چه کسی حق و چه کسی باطل می‌گوید، این کلیشه را بینداز و از روی آن تصحیح کن!» برای تصحیح کردن امتحانات، کلیشه می‌اندازند و خیلی سریع سوالاتی را که جواب صحیح دارند تیک می‌زنند.

این‌طوری نیست. آن به آن و لحظه به لحظه باید به خدا مراجعه کنید و بپرسید: «آیا این حق است یا نیست؟» خودتان باید مراجعه کنید. اگر شما این کار را نکنید و فهم نداشته باشید، هر چه هم که من بگویم: «این حق است» فایده ندارد؛ اگر بگویم: «ناحق است» باز هم فایده ندارد. حتی اگر شما هم از من قبول کردی، قبول کردن شما به چه درد می‌خورد؟ ایمان باید براساس فهم، یافتن و شناخت باشد، نه تقلیدی! ایمان، تقلیدی نیست. اگر ایمان تقلیدی بود، بچه‌ها از مؤمن‌ترین مؤمنان روزگار بودند چون در دوران تقلید هستند. عقل، فهم و شعور ندارند.

ایمان تقلیدی، ایمان نیست. به همین دلیل ایمان غالب و اکثریت ما به خدا، پیامبر و اولیاء خدا ایمان نیست چون تقلیدی است و از روی فهم نیست. در کشوری به دنیا آمده‌ایم که مردم آن مسلمان هستند، ما هم تقلیدی مسلمان شده‌ایم. به ما گفتند: «باید ایمان داشته باشید.» ایمان که با باید و نباید درست نمی‌شود. من هم می‌گویم: «چشم! ایمان پیدا کردم.» در حالی‌که ایمان، حاصل شدنی است؛ باید بفهمید. تا نفهمید چرا ایمان آورده‌اید؟ به چه چیزی و چه کسی ایمان آورده‌اید؟ ایمان واقعی پیدا نمی‌کنید. باید به فهم ایمان بیاورید. فهم یعنی خدا. کسی که نمی‌فهمد می‌گوید: «من ایمان آوردم» چه می‌گویید؟ دارید تقلید می‌کنید. دیدید طوطی چگونه صحبت می‌کند؟ قشنگ و زیبا هم حرف می‌زند. اگر فقط صدای طوطی را بشنوید تصوّر می‌کنید یک نفر آدم در حال حرف زدن است. می‌گویید: «کسی نیست اما چرا در خانه صدای آدم می‌آید؟» نگاه می‌کنید می‌بینید طوطی است. پرده‌ها که کنار برود؛ می‌بینیم ما خیال می‌کردیم که آدم بودیم. همه ما طوطی بودیم یعنی شرطی شده بودیم. عادت کردیم نماز بخوانیم و روزه بگیریم. دین، مذهب و ایمان ماتقلیدی است. هیچ چیز از خودمان نداریم. اصلاً نفهمیدیم معنای خدا، قیامت و معاد چیست؟ دنیا و آخرت کجاست؟ از کجا آمده‌ایم؟ قرار است کجا برویم؟ نتیجه‌اش هم همین می‌شود که داریم می‌بینیم که امام زمان ما غایب شده است. بی‌خودی هم پیّه آمدنشان را به تن‌مان نمالیم چرا که حضرت نمی‌آید؛ من خبر دارم. از او پرسیدم. من امام زمان دارم. شما امام زمان ندارید؟

همین الان در خودتان عمیق شوید و از امام زمان یک سوال کنید؛ بگویید: «آقا! چرا نمی‌آیید؟! الان یک ساعت ما داریم همین را می‌گوییم که: «چرا حضرت نمی‌آید؟» حضرت هم دارد سریع به ما جواب می‌دهد. جواب‌هایی را که حضرت می‌گوید، من دارم به شما می‌گویم. حضرت گفت: «علت این‌که من نمی‌آیم این است که اگر من بیایم شما من را می‌کشید یا قبرستان می‌برید یا می‌گویید: «مجنون و دیوانه است» و به تیمارستان می‌برید! یا می‌گیریم تو را زندان می‌بریم!» پر در زندان پر از مدعیان امام زمان است. بروید از کسانی که اطلاع دارند بپرسید! چقدر مدعیان امام زمان را گرفتند و به زندان بردند. حالا خودش بیاید چه می‌شود؟ اگر خود امام زمان (ع) بیاید از کجا می‌خواهید بفهمید که راست می‌گوید و خودش است؟! حضرت منتظر است ما فهم پیدا بکنیم، ما هم نشستیم حضرت بیاید به ما

فهم بدهد. حضرت همین الان هم وجود دارد و در حال دادن فهم به مردم است. این فهم را بگیر! خدا وجود دارد؛ خدا که بالاتر از امام زمان است. می‌فرماید: «ادعونی استجب لکم» تو از من فهم را بخواه، من به تو می‌دهم. فهم چیزی نیست که احتیاج به انتظار داشته باشد. آنچه که گفتند باید منتظر آن باشیم؛ حکومت بر دنیا و برقراری قسط و عدل در جهان است. این با هدایت، فهم و شعور تفاوت دارد.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ.»

می‌خواهید در جهان عدل و داد پیدا بشود؟ باید خود را اصلاح کنی یعنی فهم پیدا کنی تا امام زمان بیاید. امام زمان علیه‌السلام منتظر نشسته است تا ما به فهم برسیم. برترین فهم خودشناسی است. خود را بشناس! تا خودمان را شناسیم، زمینه و مقدمه برای ظهور حضرت ایجاد نمی‌شود. حضرت نمی‌تواند بیاید چون یا باید زندان برود؛ یا تیمارستان یا قبرستان.